

حجت الاسلام کدیور

سانسور: قبرستان هنر، فکر و فرهنگ

بناویم با اخلاق و منش و روش بومی خود که از دین و ملتبان گرفته ایم، نکات مثبت اندیشه جدید را اخذ کنیم. انسان های توانایی خواهیم بود، لذا می توان گفت در این مرحله وارد دوران اقتباس آگاهانه شده ایم. یعنی چیزهایی برای گرفتن و چیزهایی برای دادن داریم، می خواهیم داد و ستد کنیم. هر چند این دادوستد به خاطر عقب افتادگی چند قرنی فرهنگی، خیلی هم به نفع ما نیست، ما بیشتر مجبوریم وارد کنیم، ولی حداقل برخی روشنفکران و بسیاری از فرهیختگان جامعه ما امروز به این نقطه رسیده اند که می باید تفکیکی بین یی واردات مدرنیته قائل



شد و آگاهانه گزینش کسرد و ترتیبات و چارچوب هایی را برای اندنگی پذیرفت. به نظر من این دوران از دوره های قبلی معقول تر است و امروز می توانیم فکر کنیم با توجه به ویژگی های جامعه جوان، ما تعامل با غرب وارد دوره بلوغ خود شده.

بلوغ

حداقل می شود گفت از مرحله بچگی بیرون آمده ایم و این نکته خیلی مهمی است ولو اینکه...

بلوغ میمولا دوران خطرناکی است.

بله دوران خطرناکی است به همین دلیل پیش از همیشه احتیاج به دقت و درایت فرهنگی داریم که چه کنیم که در این دنیا له نشویم. مسائل باورده ما فی الواقع همه حول و حول همین مسأله دور می زند که ما چگونه در فرهنگ ملی و دینی خود ناکثی را اخذ کنیم که ما آگاهانه وارد دنیای معاصر شویم. هم فرزند زمان خود باشیم. برگشت به گذشته، هنر نیست، حالا چه گذشته پر افتخار ملی و چه گذشته پر افتخار دینی. مهم این است که بتوانیم در این زمان، آن هنجارها و ارزش های جاودانه ای را که به آن معتقدیم با مقتضیات زمان و مکان همراه کنیم و فرزند زمان خود شویم اما در مورد سؤالی که کردید، در دوران گذار، انسان امروزی و شهروند امروزی در حال تردید نیست به همه چیز است و به همه چیز به دیده شک می نگرد.

این شک اگر شک دکارتی باشد و به اصطلاح شک روشی، بسیار هم قابل احترام است و ما به آن نیاز داریم. امروز درباره بسیاری از هنجارهای گذشته تردید شده و ظاهر جامعه ما مثل دیروز نیست. این ظاهر هر روز درحال عوض شدن است، حتی جامعه به خاطر فشارهایی که به آن وارد شده تا حدودی شمایلی که جامعه معترضی را نشان می دهد. لذا آگاهی هر چه گاهایش، برخورداری عکس العملی است. یعنی اگر در رفتارهای فرهنگی شهروندان خود دقت کنیم، حالا چه شایع بعد از ساینقه های فوئال، یا چه در نحوه لبی و پوشیدن و آرایش افراد- مرد و زن- این عکس العمل مشاهده می شود.

عکس العمل هم همیشه متعلق به شرایطی است که در آن جامعه آزاد نیست و اعمالی بر آن تحمیل می شود. منشی روشنی یا شیوه زندگی خاصی به آن تحمیل می شود و افراد می خواهند در مقابل این منش و روش و سبک، اندکی عکس العمل نشان دهند. برخورد عکس العملی هم به طور معمول برخورد یاباید و این به محال فعلی که از خارج بر آن تحمیل می شود، انتقاعی است. یکی از ویژگی های جامع دوران گذار، حداقل دوره ای که ما در آن به سر می بریم، همین برخوردهای عکس العملی و اعتراض آمیز است. حال به نظر می رسد اگر این برخوردهای عکس العملی عکس العملی و وضعیت طبیعی جامعه شویم. آن وقت می شود این هنجارهایی یابدار دست گذاشت. بر این اساس است که من احساس می کنم خیلی از چیزهایی که امروز می بینیم بسیاری واقعی جامعه ما نیست، یعنی جوان ما لزوماً نه همین گوی بوده و نه این گونه خود دارد. بو.

کافی است بدانیم در آینده، نه آینده خیلی دور، سه یا پنج سال دیگر ما شاهد چه تغییراتی خواهیم بود. این برخورد های اعتراضی گاهی

اوقات ممکن است در قالب اعتراض به دین خود را بروز دهد. هر چند به سادگی می شود تحلیل کرد که اعتراض ها به یک قرائت خاص دینی است و نه لزوماً خود دین. بی جهت نیست که می بینیم همین جامعه ای که نسبت به برخی مباحث دینی کاملاً طر فادارانه برخورد می کند، نسبت به برخی دیگر از مسائل دینی عکس العمل نشان می دهد. یعنی جامعه، جامعه بی دینی نیست، بلکه دارد انتخاب می کند یا دارد عکس العمل نشان می دهد. مثلاً من غالباً این مثال را زده ام- برخورد جامعه ما با واقعه عاشورا- یک برخورد از سر مهدردی و همدلانه است.

مناسبش را پیدا نکرده اند. لذا آنچه روشنفکر امروز جامعه ما باید دنبالش باشد آن طرف مناسب فرهنگی برای دین خواهی و عدالت طلبی و آزادی گ می است. علاوه بر این، من نوعی بی هویتی هم در جامعه مشاهده می کنم، یعنی وقتی آمدیم و خواستیم ایران زدایی یا غرب زدایی کنیم و یک قرائت خاص را از اسلام حاکم کنیم، آنها زدوده شد، اما این یکی همین طور دست نخورده باقی نماند. لذا امروز با جوانانی مواجه هستیم که نه آنقدر به دین خود اعتقاد دارند، نه از معارف دنیای امروز مطلع اند و نه به ایرانی بودن خود می بالند. یعنی تعلق خاطر

خود جامعه خود را هم با خود همراه کند که از آن خاکستان ناآگاهی ارتقاپاید.

پس شما اینجا درواقع دنبال پروتیه هستید؟ چیزی که پیش از این درد کردید.

نه من دنبال قهرمان نیستم، اصالتی هم برای آن قائل نیستم. ولی می گویم وظیفه روشنفکر آگاه کردن مردم است برای اینکه خودشان بلند شوند نه اینکه قهرمانی بیاید آنها را بلند کند.

خود شما یکی از آن کسانی بودید که سعی کردید مردم را در عرصه ارتقای فرهنگی همراهی کنید. شما را برنورد زندان

خوب، چه اتفاقی افتاده بعد هم برگشتم. بله، شما برگشتید و توانستید دوباره ادامه بدهید. امروز تعدادی دیگر هم در همین شرایط هستن. چند نفره که شما می توانستید بیرون نیاید.

مثل خیلی های دیگر. رفتن شما می توانست جدی تر شود.

نه، دیگر امکان ندارد. تا باید که نمی توان کسی را در زندان نگاهداشته. ممکن است فردی گفته شود که شما آنکه آقای جباریان نزدیک بود کشته شود ولی اگر قبول داشته باشیم که این راه هزینه دارد. که من معتقدم هزینه های بیشتر از این دارد. آگاهی جامعه، این را بین می ارزد. ما هنوز چیزی نداده ایم، اما به اینطی که هزینه شده در مقابل آنچه به دست آمده بسیار اندک بوده است.

آن چیزی که ما باید به دنبالش باشیم، ارتقای فرهنگی است. ارتقای فرهنگی مهمترین مسأله است. باید نمی رود، همان زمانی که مرحوم مهندس بازرگان، مشکلات فراوانی داشت، وصیت کرده بود که باید همین جادف شود. او گفته بود: من ایرانی هستم. در این مملکت به اسلام آدم و مشکلاتش را هم اگر زورم نرسید درست کنم مشکلشان از است. به نظر او الگوی خیلی خوبی است برای کسانی که با کمترین مشکلاتی ایجاد می شود، با سفر می پندند. بعد هم وقتی می روند در جامعه دیگری حیل می شوند. الان نسل دوم ما در مهاجرت اصلاً نمی تواند فارسی صحبت کند. خوب این روند نسل سوم اصلاً ایران از پادش خواهد رفت. لذا می توانیم بگوییم آن انگلیسی که با شما صحبت کرده نوعی از وطن ندارد. اما من وقتی در رستگاری های خودم می روم همه سون بوی وطن است. به شمام می رسد بوی وطن می است. وطن همین ها است. اینها بحث های

حالا ۷۰ درصد ضایعه بدنی پیدا کرده، خوب

آخر تشدید شده و همین طور به متأسفانه روند رو به تزاید دارد، فارغ از مشکلات سیاسی که قطعاً در آن هست و تأثیر جدی داشته بالاخره سست شدن یک چیزهایی را نشان می دهد و حکایت از این دارد که این نگران نیستند که این جامعه را چه کسی درست خواهد کرد. حالا ممکن است کسی چند سال برای ادامه تحصیل برود، ولی برگشتن یعنی چه؟ اگر جامعه خراب است، که هست، بیزانه هم اگر شده باشد. که شده. ساختن آن به عهده ساکنان آن است، کسی از آسمان نمی آید تا خرابی ها را درست کند، خارجی همس کشته دلش به حال ما ملت نوسخته...

همین بی اطلاعی و کم آگاهی باعث می شود اطلاعات آنها از دست به بسیار سفلی و کلیشه ای باشد و نسبت به کشور و ملت خود هم آتیناهم آگاهی احساس نکنند.

همین فاجعه ارتقا نرخواه که در سال های اخیر تشدید شده و همین طور به متأسفانه روند رو به تزاید دارد، فارغ از مشکلات سیاسی که قطعاً در آن هست و تأثیر جدی داشته بالاخره سست شدن یک چیزهایی را نشان می دهد و حکایت از این دارد که این نگران نیستند که این جامعه را چه کسی درست خواهد کرد. حالا ممکن است کسی چند سال برای ادامه تحصیل برود، ولی برگشتن یعنی چه؟ اگر جامعه خراب است، که هست، بیزانه هم اگر شده باشد. که شده. ساختن آن به عهده ساکنان آن است، کسی از آسمان نمی آید تا خرابی ها را درست کند، خارجی همس کشته دلش به حال ما ملت نوسخته...

به با یک انگلیسی صحبت می کردم، می گفت وقتی تو از کشور صحبت می کنی و می گویی که کشور ما دردم صحت می کشد و چه چیزی را دوست داری؟ منم ت قلا می کردم توضیح بدم که چه چیزی را دوست دارم و ولی او به عنوان یک اروپایی درک نمی کرد.

بله، ممکن است او درک نکند.

حالا ببینید اگر برای من نوعی وضعیت به وجود یاید که دیگر خودم نکونام دلایل خود را حتی به خود توضیح بدم، به نظر شما آن فرد اجتناب یابپذیر نیست؟

ممکن است چنین خلایق ایجاد شود، نمی گویم نمی تواند بشود، ولی هنوز معتقدم باید ما را سنجی ها ساخت. نباید خانه را به نیاکان سرب و رفت.

اتفاقا بحث بر سر نمایندگی نیست که از اینجا رفتن. من خودم از نمایانان فرهنگ هستم و در شرایطی پوسته کلفت است بحث بر سر آنهاست است که اینجا هستند و دچار حس- حالا اگر نگوییم

فرهنگ

ناامیدی، چون ناامیدی کلمه سنگینی است - غریگی و خستگی شده اند. مثلاً فکر کنید محسن مخملباف، بالاخره شما از شناخت دارید، او آدمی بوده همواره درگیر جامعه. اما او هم از یک جایی به بعد می پرد و دیگر جنب مخاطب اینجایی هم پرایش اهمیت ندارد البته این را روی آثارش می گویم. به نظر شما چه اتفاق فرهنگی می افتد که حتی

این طور آدم ها با آن گذشته هایانی می برند؟ ببینید یک وقت داریم به لحاظ شخصی صحبت می کنیم که در آن صورت هر کسی حق دارد به هر جایی برسد.

نه این را به عنوان نمونه.

... اما اگر قرار شد ما روشنفکر باشیم و اصالتی هم برای خود قائل باشیم، فقط این نیست که «خودم به دیگری برسم، باید دیگران را هم با خود ببریم. کسی به پیامبر (ص) گفت اگر من به معراج رفته بودم دیگر بر نمی گشتم، پیامبر جواب داد: برای اینکه پیامبر نیستی. بله آنقدر عظمت و تعالی دارد که آدم دلش نمی آید برگردد به زمین. اما پیامبر کسی است که وقتی آن عظمت را دید خواست برگردد و دست زمینیان را هم بگیرد و آنها را هم با خود به بالا ببرد.

روشنفکر کسی است که به آگاهی رسیده و می خواهد جامعه خود را هم با خود همراه کند که از آن خاکستان ناآگاهی ارتقاپاید.

پس شما اینجا درواقع دنبال پروتیه هستید؟ چیزی که پیش از این درد کردید.

نه من دنبال قهرمان نیستم، اصالتی هم برای آن قائل نیستم. ولی می گویم وظیفه روشنفکر آگاه کردن مردم است برای اینکه خودشان بلند شوند نه اینکه قهرمانی بیاید آنها را بلند کند.

خود شما یکی از آن کسانی بودید که سعی کردید مردم را در عرصه ارتقای فرهنگی همراهی کنید. شما را برنورد زندان

خوب، چه اتفاقی افتاده بعد هم برگشتم. بله، شما برگشتید و توانستید دوباره ادامه بدهید. امروز تعدادی دیگر هم در همین شرایط هستن. چند نفره که شما می توانستید بیرون نیاید.

مثل خیلی های دیگر. رفتن شما می توانست جدی تر شود.

نه، دیگر امکان ندارد. تا باید که نمی توان کسی را در زندان نگاهداشته. ممکن است فردی گفته شود که شما آنکه آقای جباریان نزدیک بود کشته شود ولی اگر قبول داشته باشیم که این راه هزینه دارد. که من معتقدم هزینه های بیشتر از این دارد. آگاهی جامعه، این را بین می ارزد. ما هنوز چیزی نداده ایم، اما به اینطی که هزینه شده در مقابل آنچه به دست آمده بسیار اندک بوده است.

آن چیزی که ما باید به دنبالش باشیم، ارتقای فرهنگی است. ارتقای فرهنگی مهمترین مسأله است. باید نمی رود، همان زمانی که مرحوم مهندس بازرگان، مشکلات فراوانی داشت، وصیت کرده بود که باید همین جادف شود. او گفته بود: من ایرانی هستم. در این مملکت به اسلام آدم و مشکلاتش را هم اگر زورم نرسید درست کنم مشکلشان از است. به نظر او الگوی خیلی خوبی است برای کسانی که با کمترین مشکلاتی ایجاد می شود، با سفر می پندند. بعد هم وقتی می روند در جامعه دیگری حیل می شوند. الان نسل دوم ما در مهاجرت اصلاً نمی تواند فارسی صحبت کند. خوب این روند نسل سوم اصلاً ایران از پادش خواهد رفت. لذا می توانیم بگوییم آن انگلیسی که با شما صحبت کرده نوعی از وطن ندارد. اما من وقتی در رستگاری های خودم می روم همه سون بوی وطن است. به شمام می رسد بوی وطن می است. وطن همین ها است. اینها بحث های

حالا ۷۰ درصد ضایعه بدنی پیدا کرده، خوب

آخر تشدید شده و همین طور به متأسفانه روند رو به تزاید دارد، فارغ از مشکلات سیاسی که قطعاً در آن هست و تأثیر جدی داشته بالاخره سست شدن یک چیزهایی را نشان می دهد و حکایت از این دارد که این نگران نیستند که این جامعه را چه کسی درست خواهد کرد. حالا ممکن است کسی چند سال برای ادامه تحصیل برود، ولی برگشتن یعنی چه؟ اگر جامعه خراب است، که هست، بیزانه هم اگر شده باشد. که شده. ساختن آن به عهده ساکنان آن است، کسی از آسمان نمی آید تا خرابی ها را درست کند، خارجی همس کشته دلش به حال ما ملت نوسخته...

همین بی اطلاعی و کم آگاهی باعث می شود اطلاعات آنها از دست به بسیار سفلی و کلیشه ای باشد و نسبت به کشور و ملت خود هم آتیناهم آگاهی احساس نکنند.

همین فاجعه ارتقا نرخواه که در سال های اخیر تشدید شده و همین طور به متأسفانه روند رو به تزاید دارد، فارغ از مشکلات سیاسی که قطعاً در آن هست و تأثیر جدی داشته بالاخره سست شدن یک چیزهایی را نشان می دهد و حکایت از این دارد که این نگران نیستند که این جامعه را چه کسی درست خواهد کرد. حالا ممکن است کسی چند سال برای ادامه تحصیل برود، ولی برگشتن یعنی چه؟ اگر جامعه خراب است، که هست، بیزانه هم اگر شده باشد. که شده. ساختن آن به عهده ساکنان آن است، کسی از آسمان نمی آید تا خرابی ها را درست کند، خارجی همس کشته دلش به حال ما ملت نوسخته...

به با یک انگلیسی صحبت می کردم، می گفت وقتی تو از کشور صحبت می کنی و می گویی که کشور ما دردم صحت می کشد و چه چیزی را دوست داری؟ منم ت قلا می کردم توضیح بدم که چه چیزی را دوست دارم و ولی او به عنوان یک اروپایی درک نمی کرد.

بله، ممکن است او درک نکند.

حالا ببینید اگر برای من نوعی وضعیت به وجود یاید که دیگر خودم نکونام دلایل خود را حتی به خود توضیح بدم، به نظر شما آن فرد اجتناب یابپذیر نیست؟

ممکن است چنین خلایق ایجاد شود، نمی گویم نمی تواند بشود، ولی هنوز معتقدم باید ما را سنجی ها ساخت. نباید خانه را به نیاکان سرب و رفت.

اتفاقا بحث بر سر نمایندگی نیست که از اینجا رفتن. من خودم از نمایانان فرهنگ هستم و در شرایطی پوسته کلفت است بحث بر سر آنهاست است که اینجا هستند و دچار حس- حالا اگر نگوییم

برداشت. تمام حرف من این است که جامعه بهتر را کسی برای ما نمی سازد، ما خودمان باید برای خود بسازیم. البته یک عده ای هم هستند که آن چیزهایی را که ما خوب می دانیم بد می دانند، آنچه را که اکثریت زیبا می دانند، اینها زشت می دانند ... اما اینها عده کمی هستند و ما باید متقاعدشان کنیم که چنین

من در خرم آباد دیدم عده ای نمی خواستند شما سخنرانی کنید. آخر هم نگذاشتند شما و دکتر سرورش سخنرانی کنید. شما سعی می کردید آنها را متقاعد کنید، اما متقاعد که نشدند هیچ، اخیراً در روزنامه ها خواندم معاون سیاسی استانداری را به معلول جنگی کم هست آن قدر خونسرد می گوئید اوضاع را آرام کنی، برای چند سال از خدمات دولتی محروم کردند. بعد از این اتفاقات چه احساسی داشتید؟

خیلی متأسف هستم. احساس کردم این سوابقی که از پیش ثبت شده بود، منتها موفق نشدند. چنین مثل اینکه قرار بود برخوردی با ما صورت بگیرد، چون یکی دو روز مانده به آزادی من، یک روزنامه عصر شروع کرده بود به طرح افتراي جایزه گرفتن من از آمریکا و امثالهم، البته من از آن روزنامه احتمالاً بین مردم هم پایگاه هایی دارند چیده اند. افرادی که حرفی برای گفتن داشتند

دارند و پای حرفشان هم ایستاده اند. یعنی فکرهاي دیگری هم داشتند که نگرفت، آقایان، بعد از بستن مطبوعات دنبال بستن دانشگاه ها بودند و آن برنامه اولین قدم بود. وقتی بزرگترین شکل دانشجویی تواناد اردوی خود را برگزار کند بعد به تدریج وارد مراحل بعدی می شوند. ولی این کارها آب در هاو کوبیدن است. یعنی ما می توانیم وقتی زور داریم و وقتی قوه قهریه به قوه قضائیه دستانم هست، هر کاری را که اراده کنیم انجام دهیم، اما فکر ادعوی رانی نبود با این تحکمه ها جلب کرد. اتفاقاً که امروز نتایج اش را این بینیم و حاصلش این است که بخشی از حاکمیت موجودیش را از دست داده است. نه فقط

موجودیش را به اعتماد عمومی ما هم کم کرده درحالی که اعتماد عمومی بالاترین سرمایه یک حکومت است اگر آن نداشته باشد، هر چیز دیگری هم که داشته باشد یک چیز ارزش ندارد. یعنی اگر اکثریت مردم احساس کنند که این اعتماد ندارد و فکر کنند کارهایی می کنی برای بقای قدرت خودت است، هر کاری هم بکنی نخواهد بود. قاضی می تواند هر حکمی صادر کند اما مهم این است که حداقل حقوقدانان جامعه متقاعد شوند این حکم، حکم قضائی و عادلانه است. من اینجا قاطعانه می گویم قضیه متأسفانه است. اکثریت قضایان جامعه، با اکثریت احکام مطبوعاتی و سیاسی اخیر را عادلانه، قانونی و قضائی نمی دانند. آنها این احکام را از فی الواقع حادته سیاسی به آزادی و حقوق مشروع شهروندان می دانند و این امر مطلوبی نیست.

این معاون سیاسی استاندار که با صندلی چرخ دار در قفس — در گسناه به سراغ ما آمد، می خواست به ما تسلی خاطر بدهد که مشکلی متوجه شما نیست. او زمان دوران افتخار آمیز در این مملکت است، او که به خودش در اثر یک حادثه قضائی وضع نشده، به خاطر دفاع از ایران و اسلام، به جبهه رفته و حالا ۷۰ درصد ضایعه بدنی پیدا کرده، خوب

من در مسجد پذیردم که رندلی

نه در میخانه کین خمار خام است

میان مسجد و میخانه راهی است

غریبم، عاشقم، ولی نه کدام است

من چون رفتنم به دانشگاه و حوزه به تناب بوده، فکر می کنم به یک ساز گاری رسیده باشم. اگر ساز گاری نبود که حتماً به شکل دیگری در می آمد، به همین دلیل هنوز هم درجا زردم و این درد رشد می هم. من مثل همان جوانی جامعه که متفکر درحال بلوغ است، درحال یادگیری هستم و هنوز قابل نقد است و می توانستیم برگردم به بسا مورد دیگری ندارش می بودم. ولی در مورد حوزوی یا دانشگاهی باید بگویم از هیچ کدام یک امر ثابت و ایستاد در ذهنم نیست. نه هیچ توض خواست کم می حوزوی تمام یک باشم، چون آن را مطلوب ندانستم، نه یک دانشگاهی تمام عیار. به خصوص دانشگاه بعد از انقلاب که مشکلات بسیار جدی است. حوزه و دانشگاه برابم طریقت دارند نه موضوعیت.

من به دنبال یک سؤال به حوزه رفتم و به دنبال یک سؤال هم به دانشگاه امد. هنوز هم دنبال جواب دادن به همان سؤال زندگی خود هستم.

آن سؤال چه بود؟

موقعی که به حوزه رفتم... به گیلردی از اول بگویم قصه ای شنیدنی دارد. وقتی دیپلم ریاضی گرفتم، خودم می خواستم جامعه شناسی بخوانم ولی والدین من دلشان می خواست پزشکی بخوانم و من سر از مهندسی درآورم. آن هم به خاطر اینکه به خود گفتم اگر آدم بالاترین رشته را بزند بعد نرسند می تواند پایین تر را هم انتخاب کند. یکی دو سال هم دانشگاه رفتم، اما دیدم گشده در من مهندسی برق و الکترونیک پیدا نمی شود. این مسأله همزمان شد با انقلاب. بعد هم که من می خواستم خودم را پیدا کنم، بعد از انقلاب فرهنگی مسائل بعدی پیش آمد و دانشگاه دیگر جای دانش و تحقیق نبود. آن زمان دانشگاه کج شده بود پایگاه سیاسی.

سنگر مبارزه؟

بله، آن زمان بود که رفتم حوزه، یعنی فی الواقع در جست و جوی پاسخ سؤال خودم. حالا کمی به دقتتر شده بود. رفتم حوزه و قصد این بود که علوم انسانی اسلامی را دنبال کنم. این مسائل در شرایط یک سؤال جدی بود. حدود ۷ سال در قم درس خواندم ولی واقعاً هیچکس آدم سؤال من در آنجا هم قابل پاسخ نیست یا پاسخ تمامی به سؤال داده نشده...

می توانست داده شود؟

من همیشه در واقعیت ها زندگی می کنم،

گرفته اند. من سر نمنده آنها هستم که برای امثال من مشکل کمتری پیش آمد و آن بچه ها مجبور شدند این حس را ببینند. گفتید انقلاب برنزدان خودی را می خورد. واقعاً انقلاب با فرزندانش از خورده است؟ و بالاخره وقتی اینها زندان می بینن یعنی چه؟ یعنی اینکه اگر هویتی برای اینها قائل باشیم - که هستن - با این محکومیت ها و زندا ها، نبض

من در خرم آباد دیدم عده ای نمی خواستند شما سخنرانی کنید. آخر هم نگذاشتند شما و دکتر سرورش سخنرانی کنید. شما سعی می کردید آنها را متقاعد کنید، اما متقاعد که نشدند هیچ، اخیراً در روزنامه ها خواندم معاون سیاسی استانداری را به معلول جنگی کم هست آن قدر خونسرد می گوئید اوضاع را آرام کنی، برای چند سال از خدمات دولتی محروم کردند. بعد از این اتفاقات چه احساسی داشتید؟

خیلی متأسف هستم. احساس کردم این سوابقی که از پیش ثبت شده بود، منتها موفق نشدند. چنین مثل اینکه قرار بود برخوردی با ما صورت بگیرد، چون یکی دو روز مانده به آزادی من، یک روزنامه عصر شروع کرده بود به طرح افتراي جایزه گرفتن من از آمریکا و امثالهم، البته من از آن روزنامه احتمالاً بین مردم هم پایگاه هایی دارند چیده اند. افرادی که حرفی برای گفتن داشتند

دارند و پای حرفشان هم ایستاده اند. یعنی فکرهاي دیگری هم داشتند که نگرفت، آقایان، بعد از بستن مطبوعات دنبال بستن دانشگاه ها بودند و آن برنامه اولین قدم بود. وقتی بزرگترین شکل دانشجویی تواناد اردوی خود را برگزار کند بعد به تدریج وارد مراحل بعدی می شوند. ولی این کارها آب در هاو کوبیدن است. یعنی ما می توانیم وقتی زور داریم و وقتی قوه قهریه به قوه قضائیه دستانم هست، هر کاری را که اراده کنیم انجام دهیم، اما فکر ادعوی رانی نبود با این تحکمه ها جلب کرد. اتفاقاً که امروز نتایج اش را این بینیم و حاصلش این است که بخشی از حاکمیت موجودیش را از دست داده است. نه فقط

موجودیش را به اعتماد عمومی ما هم کم کرده درحالی که اعتماد عمومی بالاترین سرمایه یک حکومت است اگر آن نداشته باشد، هر چیز دیگری هم که داشته باشد یک چیز ارزش ندارد. یعنی اگر اکثریت مردم احساس کنند که این اعتماد ندارد و فکر کنند کارهایی می کنی برای بقای قدرت خودت است، هر کاری هم بکنی نخواهد بود. قاضی می تواند هر حکمی صادر کند اما مهم این است که حداقل حقوقدانان جامعه متقاعد شوند این حکم، حکم قضائی و عادلانه است. من اینجا قاطعانه می گویم قضیه متأسفانه است. اکثریت قضایان جامعه، با اکثریت احکام مطبوعاتی و سیاسی اخیر را عادلانه، قانونی و قضائی نمی دانند. آنها این احکام را از فی الواقع حادته سیاسی به آزادی و حقوق مشروع شهروندان می دانند و این امر مطلوبی نیست.

این معاون سیاسی استاندار که با صندلی چرخ دار در قفس — در گسناه به سراغ ما آمد، می خواست به ما تسلی خاطر بدهد که مشکلی متوجه شما نیست. او زمان دوران افتخار آمیز در این مملکت است، او که به خودش در اثر یک حادثه قضائی وضع نشده، به خاطر دفاع از ایران و اسلام، به جبهه رفته و حالا ۷۰ درصد ضایعه بدنی پیدا کرده، خوب

من در مسجد پذیردم که رندلی

نه در میخانه کین خمار خام است

میان مسجد و میخانه راهی است

غریبم، عاشقم، ولی نه کدام است

من چون رفتنم به دانشگاه و حوزه به تناب بوده، فکر می کنم به یک ساز گاری رسیده باشم. اگر ساز گاری نبود که حتماً به شکل دیگری در می آمد، به همین دلیل هنوز هم درجا زردم و این درد رشد می هم. من مثل همان جوانی جامعه که متفکر درحال بلوغ است، درحال یادگیری هستم و هنوز قابل نقد است و می توانستیم برگردم به بسا مورد دیگری ندارش می بودم. ولی در مورد حوزوی یا دانشگاهی باید بگویم از هیچ کدام یک امر ثابت و ایستاد در ذهنم نیست. نه هیچ توض خواست کم می حوزوی تمام یک باشم، چون آن را مطلوب ندانستم، نه یک دانشگاهی تمام عیار. به خصوص دانشگاه بعد از انقلاب که مشکلات بسیار جدی است. حوزه و دانشگاه برابم طریقت دارند نه موضوعیت.

من به دنبال یک سؤال به حوزه رفتم و به دنبال یک سؤال هم به دانشگاه امد. هنوز هم دنبال جواب دادن به همان سؤال زندگی خود هستم.

آن سؤال چه بود؟

موقعی که به حوزه رفتم... به گیلردی از اول بگویم قصه ای شنیدنی دارد. وقتی دیپلم ریاضی گرفتم، خودم می خواستم جامعه شناسی بخوانم ولی والدین من دلشان می خواست پزشکی بخوانم و من سر از مهندسی درآورم. آن هم به خاطر اینکه به خود گفتم اگر آدم بالاترین رشته را بزند بعد نرسند می تواند پایین تر را هم انتخاب کند. یکی دو سال هم دانشگاه رفتم، اما دیدم گشده در من مهندسی برق و الکترونیک پیدا نمی شود. این مسأله همزمان شد با انقلاب. بعد هم که من می خواستم خودم را پیدا کنم، بعد از انقلاب فرهنگی مسائل بعدی پیش آمد و دانشگاه دیگر جای دانش و تحقیق نبود. آن زمان دانشگاه کج شده بود پایگاه سیاسی.

سنگر مبارزه؟

بله، آن زمان بود که رفتم حوزه، یعنی فی الواقع در جست و جوی پاسخ سؤال خودم. حالا کمی به دقتتر شده بود. رفتم حوزه و قصد این بود که علوم انسانی اسلامی را دنبال کنم. این مسائل در شرایط یک سؤال جدی بود. حدود ۷ سال در قم درس خواندم ولی واقعاً هیچکس آدم سؤال من در آنجا هم قابل پاسخ نیست یا پاسخ تمامی به سؤال داده نشده...

می توانست داده شود؟

من همیشه در واقعیت ها زندگی می کنم،